

اژدهای هفت سر

(راه ابریشم)

اثر

دکتر باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ، استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

تهران - ۱۳۸۴

ازدهای هفت‌سر (راه‌برشم) / اثر محمدابراهیم باستانی‌پاریزی. - [ویراست؟] - تهران: علم، ۱۳۸۴.

٦٣١ ص: مصور، نمونه، عكس.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.

ص. ۴. به انگلیسی:

چاپ پنجم

کتابنامہ بہ صورت زیر نویس۔

نمايه

۱. مقاله‌های فارسی، - قرن ۱۴، الف، عنان.

AGY / 62

٤٣ الف ٥٦ الف / ٧٩٦٣ PIR

4384

PAF-11V60

کتابخانه ملی ایران



شعور

از ردهای هفت سر

محمد ابراهيم باستانی پاریزی

چاپ پنجم (اول علم): ۱۳۸۴

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروف چینی: گنجینہ

لیتوگراف: صدف

چاپ: گل رنگ یکتا

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

حق چاپ بر این ناشر محفوظ است.

شابک ۹۶۴.۴۰۵-۵۲۶-۸ ISBN 964-405-526-8

فهرست مندرجات

۸-۹	مقدمه چاپ پنجم و چهارم
۱۱-۲۵	سرآغاز - قصه اژدها

۱) فلفل روسیاه راه‌نورد ۲۶-

(اوناسیس قرن، میلیونر دولت‌آباد، راه برنج، سرای سپنج، نادر یا سیده‌هدایت (۴۰)، کور نابینای بیتا، کاروانسرای دل‌درد، شهر قما‌دین، جیرفت استرابون (۵۰)، اولین امین‌التجار، خانه و صاحب‌خانه، هرموس و هرموز (۶۰)، تجارت جنگ‌افزار، فلفل سفید و مروارید، راه شیری و فلفل، زکوة چهل یک (۷۰)، خوش سودائی است، کمپانی هند شرقی، گران مثل فلفل (۸۰)، ارزش افزوده، دارالامان، صادرات اسب، سرمه و وسمه در چین، توتیای مرازی (۹۰)، جوال ادویه، حفیس تریاک (۱۰۰)، نماز در کشتی، گرد سفید، سعدی در کیش، کوتاه‌ترین راه عباسی به‌هرات (۱۱۰)، طغیان هلیل‌رود، سنگ‌آباد، بازار آزاد نای‌بند، شصت تومان جریمه شیطان (۱۲۰)، پیاله چای‌خوری، فلفل خوابگاه شاه، قلیه دوپبازه (۱۳۰)، بره شیر مست، تاجر مروارید، نگاه کن به‌شتر، اول اجاق را بیوس (۱۴۰)، کرت فلفل، مروارید مصنوعی، موش دوانی در راه‌آهن، فرامرزی کوتاه آمد، اگر راه بود (۱۵۰)، اهدنا الصراط المستقیم، پری پری، یک پی‌پر دیگر، تنباکوی یزد (۱۶۰)، آب‌لیموی شیراز، محبوب سیاه و طوطی سبز، منگوله الوان، مطالع کفرستان، قدغن کردم قدغن کنید، قرض از ارمنی (۱۷۰)، صد منات از باکو، پنج هزار نسخه مجانی، روزنامه در صندوق چای، ذوالریاستین کرمانی، چرا مشروطه پا نگرفت، عقل مرد و شترهای او (۱۸۰)

۲) از مرو تا مناکو

۱۸۶-۲۹۴

(گالری صلح، وزارت صد هزار تومانی، دانش آباد، حوض شراب، اسناد خصوصی تاریخ (۲۰۰)، مجدالاسلام چه می‌گوید؟، از شعر تازه چه خبر، درون و برون، هشتاد زن در یک مهمانی (۲۱۰)، پرنس کجا و کی؟ بالاتر و بالاتر، ترقی از چه راه؟، این پدر سوخته‌ها (۲۲۰)، شب گردی هرون، این آتش را بردارید، العبد و ما فی یده (۲۳۰)، آئینه سیصد چهره، صد و بیست هزار فرائد، مهتاب اسکاتلند (۲۴۰)، پسر کریم داد ترکمن، آنزین دو پواترین، خانم تیمورتاش (۲۵۰)، چشم امین اقدس، میرزا ابوتراب، مهاجر ایروانی (۲۶۰)، دیده فرو دوختن، از اتک تا اترک، ناصرالدین شاه و مرو، آب - هم قدم سریاز، پا در سوراخ موش (۲۷۰)، داش ریاط سنجر، روضه خوانی اردو، اسب سردار به گل فرو رفت، فشنگ تمام شد، توپ را از اسب باز کردند، ترکمان گلدی‌ها، گلریز به هنگام، خون شتر و خون اسب (۲۸۰)، با کدام قشون‌ها، ده شامی حق المرتع، سید سیاه پوش، فتح‌نامه لازم است، شهامت ارثی (۲۹۰)، انقلاب شیشه

خود گریز (شعر)

۲۹۵

۳) ازدهای هفت‌سر (راه ابریشم)

۲۹۸

(جای پای زن، جای پای خدا، از دیوار تا دریا، طناب ابریشمین، چین و شکن تاریخ، بازار اسلحه (۳۱۰)، معادله روم و چین، کرم کاروان و ازدهای هفت‌سر (۳۲۰)، راه ابریشم ساز و شاه ابریشم سوز، حله نجران در یمن، اصفهید مازندران در عدن (۳۳۰)، مباحله نجران، خیال سیاه کویر (۳۴۰)، در خانه باز، میله‌های قاوردی، مرد هزاره می‌آید، سربهداران (۳۵۰)، ابریشم واحد پرداخت مالیات، معجزه درخت توت، هفت سر ازدها، انحصار برگ توت (۳۶۰)، برسر دوراهی، سود سودای

ابریشم، جای پای فرانسه، آرامنه چه می‌گویند؟ (۳۷۰) لقمه از پشت گردن، گوش خری، سودای ابریشم، تخم معیوب (۳۸۰)، نوکر و آقایان قجر، فرانسه و کارخانه در ایران، سیصد چهارصد شتر، ابریشم کشی، پیله خشک (۳۹۰) بستر گرم و سینه نرم، نیفه تنبان زنان، خمیر برگ، کالای راه (۴۰۰)، چادر در راه کاروان، با کاروان حله، کالای شرق در غرب، کشتی هلندی در بندر هرموز (۴۱۰)، سرای سبنج - پناه کاروان، کشکول ملک‌الموت (۴۲۰)، دالان چین، منگوله یخ، کالای شیطانی، زن و دستمال گره‌زن، محفوری - پوشاک بدن‌نما، صامت و ناطق، گنج راه آورد (۴۳۰)، درخت رز از زر، ماهان دل عالم است، چهارصد کشتی، راه دریائی سقصین (۴۴۰)، قایق پرو است، قاروره نفت، کوه ثروت براکوه، سه خروار فلفل، فرمایش ۱۱۰ (۴۵۰)، از آزادی بدم می‌آید، پاریز یا پاریزه، قنات حاج علیرضا، انترکوت فلفل‌دار (۴۶۰)، سنگز زن، ایام اپیکوری، ابریشم جنس لطیف، ابریشم لطیف (۴۷۰)، زنی که کنیز نمی‌خواهد، مصادره تعدیل نیست (۴۸۰)، ابریشم سیاست، دستمال، نقاشان چین، ابریشم و باب، ابریشم بها (۴۹۰)، سماع ابریشم، ابریشم در ابریشم، آتش در ابریشم، رشته سقوط (۵۰۰)، کفن از پیرهن، سرخ ابریشم، ملکه زیبایی، تمدنی که همه چیز را می‌بلعد، قرآن خوانان شاهی و نمازخوانی شاه، رقص جلاجل و استحاله مغول، راهی که به تاریخ پیوست (۵۱۰)، ابریشم دودی و شیطان سفید، از دریا تا دیوار، رقص جلاجل - استحاله مغول (۵۲۰)، غبار هست - سوار نیست

۵۳۲

بازار کرمان (شعر)

۵۲۶-۵۳۵

نامه به یونسکو

۵۳۶-۵۵۸

ترجمه فرانسه راه ابریشم

۵۵۹-۶۱۶

نام‌یاب

فهرست تصاویر

۲۶۷	صاحب اختیار	۱۹	چرا فقط کرباسچی؟
۲۸۹	لیلا ارفع	۲۱	کوره مس سرچشمه
۲۹۱	ارفع و پسرش	۳۱	قطار مورچه
۲۹۴	قبر سنجر	۳۵	راه شراب کانادا
۲۹۷	خیابان کرمان در کاندا		نقشه هفت راه
۳۱۳	گرگ رمولس	۴۱	پل قزل اوزن
۳۴۵	کاروانسرای عباس آباد	۴۵	کاروانسرای پاریز
۳۶۵	بندر گمبرون	۴۹	میل قاورد
۴۱۷	تور شترسواری	۶۱	بندر هرموز
۴۳۳	پالمیر انتهای راه ابریشم	۷۵	نقشه هفت راه ابریشم
۴۴۹	راه تبت	۷۵	به دنبال مارکو پولو
۴۵۱	نقشه راه	۱۰۱	بشقاب نقش حاج آقا علی
۴۷۳	نقش فندقستان	۱۰۷	انجیر معبد کیش
۴۸۳	بازار برده فروشی	۱۰۹	صفحه ای از گلستان
۴۸۱	خریدار پولدار	۱۳۷	شتر منبع انرژی
۴۹۵	خدمات ابریشمی دویورت	۱۴۹	مقاله هفتواد
۵۰۳	مجلس عیش شاه عباس	۱۶۱	یک صفحه از حبل المتین
۵۰۵	چنگیز مرد هزاره دوم	۱۸۱	نقشه راه
۵۱۷	یونسکو و عضویت نگارنده	۱۸۹	نگارنده در نیس
۵۲۱	اعلان پُرسه	۱۹۵	ملکه تامارا
۵۲۵	کاروانی از راه ابریشم	۱۹۷	دانشگاه ارفع
۵۳۴	چنگیز مرد هزاره	۲۱۱	منور شیرازی
۵۳۷	دیوار چینی	۲۱۹	مظفرالدین شاه
۵۳۸	پل هنزا	۲۴۳	پرنس ارفع

بر بهانه چاپ پنجم اثرهای حضرت

خوانندگان این بنده نادان، به زبرد کردن کتابهای مجلس عادت کرده اند. هر کتابی که بگوید چاپ می شود کلی تغییر میدانی کند. این روش هر چند مردد نیست تا میزان گرامی و دوستان خود را نسبت به اولی به هر حال تنهاده برای طی راه نکالی است. و ناسف من این است که عدم ای من درین راه کرمه است.

من هیچ معالای را که نوشته باشم، را نگفتم، هر مطلبی در موهله آن بیایم باید است می گفتم و در بگوید چاپ از آن استفاده می گفتم. بخیر و بدی که بگویم در آن در چاپ اول صد و پنجاه و پنج عدد بود و در چاپ بعدی از شصت و شش عدد زدند.

کتاب اثرهای حضرت سر نیز ازین امر خالی نیست، ما چاره معین معالای فعلی را حذف کردیم که در چاپ دوم چاپ خواهد شد و راه مطلق و راه اولی که معالای اصلی است باقی ماند.

این روش اصلی و حذف و اضافه تا پایان راه ادامه خواهد یافت، تا آن روز که مثل مردم تهر با کتب اولی سر به کار سپاریم - قریب ۱۳۸۴ - خرداد ۱۳۸۵

جستجوی پیرونی

زین کاروانسرای بی کاروان گذشت
ناچار کاروان شاه نیز بگذرد

شاه و مادر و الهی، سیف فرغانی، معاصر سعدی، گوی این بیت را برای کاروانی
سروده است که بمقتض سال معارف گزران، قرار بود از اردیبهشت شرق بیاید و از تهران (دری) بگذرد و
شبهائی در کاروانسرای مادر و الهی رفت کند. و بالاخره هم چنین برسد. اما این کاروان از جنس
کاروانهای قدیم نبود، بمقتض سال پیش. این کاروان - نه مرکب از شتر و چارپا، بل متشکل از اتومبیل
چهار چرخ سیترون فرانسه - هفتی با چرخهای بدون باد - در صحرای آب منگل تهران بایستاده بود
آب منگل، در جاده کنونی، بالا تر از آبشار، حدود یک و نیم ساعی، در میان بولی بعد و خیابان سعدی
بعد تردد ولی عصر امروز - قرار داشت. همیشه کاروان مرکب از بیت و پنج تن بود از جمله موسیو آخوند
سیترون مایه گدار هیئت و معارف موسیو هاروت. روزنامه ای وقت، این جمع را کاروان زر
لقب داده بودند. قدیم این کاروان میخواست راه تاریخی ابریشم را از غرب به شرق پیماید. این هیئت
که بعد از آنرا آخرین کاروان راه ابریشم خواند در اردیبهشت سال پیش سی چند را در تهران اطراف
کرد (اطلاعات ۷ اردیبهشت ۱۳۱۰ تا ۲۸ آوریل ۱۹۳۱ م). و همان هیئت است که وقتی به قزاق
رسید دقتان قزاق با سماع ابریشم و شتر حافظ از آمان استقبال کردند. کرم ناد و فرود آ که
حافظانست (حضور ساق مر ۴۳۴). مستخدمان الجزایری آن روز برای هیئت و موسیو آخوند
دو بر روی شتر گرده آشنیزی می کردند. و اینک بمقتض سال پس از سفر آن جمع، یک معلم پر
مقتضای پنج ساله پاریزی - و نه پاریسی - بر آن آتش شعله طلمار - با قلم نکلین خود نموده با کسی می کند
و خوشوقت که کتابش بر جاب جیام میرسد. و اثرهای هیئت سرنام دارد. به ایام عبود ابریشم،
در حالی که هم جاده کنونی و آب منگل آن، هم جاده ابریشم و مادر و الهی آن دیگر بر تار و ریج
پیوسته اند. اردیبهشت ۱۳۸۰ تا ۲۸ آوریل ۲۰۰۱ م. - باستانی و پاریزی

سرآغاز

قصه اژدها

برای گنج بُردم رنج بسیار
فتاد آخر مرا با اژدها کار

از آن روز که من اژدها را دیدم بیش از نیم قرن می‌گذرد، من در «هنگو» نزدیک پاریز - به همراه پدرم برای عقدبندان دختر و پسری دهاتی رفته بودیم. من خردسال بودم. طرف‌های عصر با بچه‌های دهکده به نزدیک چشمه رفتیم، در همان لحظه دو دختر تازه‌سال به آنجا آمدند و دو تا شمع که در دست داشتند، در داخل دو سوراخ کوچک که بالای چشمه بود روشن کردند و رفتند. بچه‌های ده، بعداً به من توضیح دادند که این دو سوراخ، محل سوراخ‌های دماغ اژدهایی است که در بالای این چشمه، سنگ شده است، و بعد این داستان را اضافه کردند:

- قرن‌ها و قرن‌ها پیش، مردم این قریه - آنها که شب‌ها از کوه هیزم می‌آوردند - دیده بودند حیوانی سهمناک را که در دل شب آهسته برکنار کوه می‌غلطد و برای آب خوردن بر سر چشمه می‌آید. البته صبحگاهان که مردم بر سر چشمه می‌رفتند، اثری از آن حیوان نبود. پیرمردان قوم آهسته با خود نجوا می‌کردند، و حدس می‌زدند که حیوانی مخوف همسایه آنها شده است. و پنهانی گه‌گاه به زبان می‌آوردند که:

- برین بوم ما، بر، یکی اژدهاست.

آنها شنیده بودند که اژدها حیوانی سهمناک است و آتش از دهان او بیرون می زند و به نیروی نفّس و جاذبه دهان خود، ممکن است آدمیزادها را به خود بکشد و ببلعد.

نشانی هایی که هیزم کش ها می دادند، حکایت از وجود اژدهائی سهمگین بر دامنه کوهستان داشت، توصیفی که دختران قریه از این اژدها می کردند، چنان بود که گوئی فردوسی، همین روایت را از زبان آنها در وصف اژدها آورده بود:

گرفته نشیمن شکاوند کوه	همی دارد از رنج، گیتی ستوه
بر آن پشته بر، پشت سایان به کین	ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
چو تاریک غاری دهن کرده باز	دو یشکش ^۱ چو شاخ گوزنان دراز
به دود و نفس در دو چشمش ز نور	درخشان چو در شب ستاره ز دور
گره در گره خسم دم تا به پشت	همه سرش چون خار موی درشت
پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل	ازو هرپشیزی مه از گوش پیل
چو برکوه سودی تن سنگ رنگ	به فرسنگ رفتی چکاچاک سنگ ^۲

دختران با زبان ساده دهاتی می گفتند:

شبی، مادری پیر، که بیمار بود، از فرزندان خود آب خواست. دو دختر او متوجه شدند که در کوزه آب نیست - زیرا آن روز فراموش کرده بودند که از چشمه آب بیاورند. دختر بزرگ و کوچک، با وجود مخالفت مادر بیمار، هراسان و لرزان عازم چشمه شدند.

همانطور که حدس می زدند اژدها در کنار چشمه حلقه زده بود. از

۱- بشک (با کسر یاء و سکون سین) به معنی پنجه و ناخن بلند. در محل ما ویشک گویند و شگون گرفتن (پنجره‌ک) مالیدن گوشت پا و دست بچه هاست به طوری که دردآور باشد.

۲- شعرها از اسدی و فردوسی تخیل شده است در گرشاسب نامه.

دهان و چشم او آتش می‌بارید، بی‌امان دهان گشود و هردو را به خود کشید. دختران معصوم، بی‌اختیار فریاد زدند:

- یا علی!

نیروی غیبی مدد کرد، مولا با ذوالفقار سر رسید و بی‌امان شمشیر را حواله اژدها کرد. غرشی سهمگین برخاست. اژدها بی‌درنگ دونیم و بلافاصله به سنگ تبدیل شد. همان لحظه حلقه‌ای از سنگ بردامنه کوه جای گرفت. مردمان ده سراسیمه بیرون پریدند و دختران را که در دهان اژدهای سنگ شده محبوس مانده بودند از سوراخ بینی او بیرون کشیدند.^۱

از آن روزگار باز، مردم این دهکده، مخصوصاً دختران دم‌بخت، برای آنکه آرزوهایشان برآورده شود، به‌شگون همت مولا، در این سوراخ‌های سنگی - که حدس می‌زنند بینی اژدهاست - شمع روشن می‌کنند! سال‌ها بعد، وقتی من به «سوگلو» - جایی که باغکی داشتم - می‌رفتم و از این راه می‌گذشتم، در کناره راه، از آن دوردست، یک برآمدگی طولانی سنگی به چشم می‌دیدم که درست مثل اژدها بردامنه کوه خوابیده بود و از قسمت خاک بالا و پائین کوه کاملاً ممتاز بود. این دنباله همان اژدها بود که حدود یک فرسنگ طول داشت، بریدگی جای جای این لایه سنگی، می‌گفتند، که جای ضربات ذوالفقار است. یک ساعت طول می‌کشید تا از سر اژدها می‌گذشتیم و به دم او می‌رسیدیم!

چنین داستانی در مازندران نیز هست. ابن اسفندیار در حکایت

۱- چنین افسانه‌ای در جاهای دیگر هم هست: شش دهم سکنه آرنایستان (آلبانی) بکناشی هستند. مرکز طریقت در آقچه حصار نزدیک تیرانا می‌باشد. مشهور است که یکی از کوچک ابدال‌های حاجی بکناش ولی، اژدهایی را که در آن حوالی بذر دهقانان را خراب می‌کرده کشته است، تمام سکنه ناحیه، سالی یک مرتبه برای زیارت قبرش، در یک غاری که مشرف به آقچه حصار است می‌روند. (یادبودهای سفارت استانبول، خان ملک ساسانی، ص ۱۷۹).

اژدهای سام نریمان - که جد رستم بود، و شاعر طبری گوید:

تسنه هشت بر بوم به دلیری ای سوم

[یعنی از دلیری این سام، تنه اژدر بر زمین است]

«...چنان بود که به شهر یاره کوه اژدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود، و آن نواحی تا به دریا و صحرا و کوه، و حوش از بیم او گذر نتوانستند کرد - و ولایت باز گذاشتند، و او تا به ساری بیامدی. مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند - سام بیامد، اژدها را از دور دید. گفت: بدین سلاح با او به هیچ به دست ندارم. سلاحی بساخت - و اژدها آن وقت به دیه الارس نزدیک دریا بود. او را به جایگاهی - که کاوه کلاده می گویند - دریافت. اژدها سام را دید، حمله آورد. سام عمودی بر سر اژدها زد که فرو شد، و بانگی کرد که هرکس که با سام بودند از هول آن بانگ بیفتادند، و دم خویش گرد می کرد تا سام را در میان گیرد - چهل گام سام باز پس جست. اژدها تا سه روز می جنبید - بعد از آن هلاک شد - هنوز بدان موضع سبزه البته نمی روید و اثر برقرار است.»^۱



ازین هفت سر، اژدر عمر خوار

پرهیزد آن کو بود هوشیار

(لبیبی)

این رؤیای هیجان انگیز سال ها در خیال من خلیجان داشت. از معلمان جغرافیا و طبیعی خود گله دارم که کم کم مرا از آن تخیلات شیرین پائین کشیدند و تقریباً به من ثابت کردند که این رشته طولانی سنگی، نیست مگر لایه و طبقه ای که از طبقه خاکی نرم زیر و بالای خود سخت تر است و باد و بارندگی و عوارض جوی، خاک پائین و بالای آن را شسته و برده و

تنها نوار اژدها برجسته باقیمانده. رسم عبادت هم مربوط به پیش از اسلام و آناهیتاست و دختران، و چشمه آب، مظهر آناهیتا - فرشته انوشت و آب و باران و زایمان است.^۱

این اژدهای رؤیاخیز، البته هنوز هم در ذهن ساده کودکان این کوهستان چنین خاطره‌هائی ثبت می‌کند، اما متأسفانه باید عرض کنم که یک اژدهای سهمگین‌تر هم اکنون دهن باز کرده است که این اژدهای اساطیری را طبعاً خواهد بلعید، و آن کوره آتش افشان ذوب مس (= مس‌گذاری) است که در کوه‌های سرچشمه (کنار پاریز) به کار گذاشته شده و نه تنها رشته کوه اژدها، بلکه همه کوه‌های آن سرزمین - مثل تنگ «موردان» و دهنه «دالدان» و تپه‌های «راه‌زن» و «بُن‌درپران» و همه آن برآمدگی‌ها را در شکم بی‌امان خود ذوب خواهد کرد، و افسانه اژدهای «هنگو» را نیز، به دنبال طراوت و سادگی کوهستان پاریز و عطر بنفشه‌های شاداب کنار جویبارهای آن، به صفحات اساطیر و تاریخ خواهد سپرد.

مس سرچشمه از سال‌ها قبل، یعنی از هفتاد هشتاد سال پیش توسط انگلیسی‌ها شناخته شده بود، در بیست سی سال اخیر تأسیساتی به عنوان شرکت مس سرچشمه پدید آمد که انگلیس‌ها در آن دست‌اندرکار بودند. به‌خاطر دارم که پنجاه سال پیش، وقتی با چارپا از پاریز راه افتادم و از گردنه «کادیج» گذشتم، دمام غروب، بیم دزدان حوالی رودخانه شور و

۱- رجوع شود به خاتون هفت قلعه، ص ۳۵۱. همین دخترانی هم که آن روز عصر برای شمع روشن کردن آمده بودند، دیگر ترسی از اژدها نداشتند، و احتمالاً افسانه او را هم به‌عطر می‌گفتند. ولی به‌هرحال، شمع روشن کردن آنها واقعیت داشت، زیرا همان روز، یکی از همسالان آنها به‌خانه بخت رفته بود (و ما در مراسم عقدبندان او شرکت کرده بودیم). لابد، آنها، برای تسریع سرنوشت خودشان، به یاد اژدها افتاده، از او کمک می‌طلبیدند. چشمه هنگو آبِ همیشگی دارد. برکت همه این گونه چشمه‌ها را به آناهیتا، خدای آب و باران، نسبت می‌دهند.

سپس «اوراف» ما را در بیم و هراس داشت. بیست سی سال پیش هم سری به همان حدود زدم.

کَمپ مهندسان انگلیسی جایگزین کتوک‌های سرچشمه شده بود، مهندس توماس^۱ انگلیسی - که گویا قبلاً رئیس معادن مس رودزیا بوده - سرپرستی داشت.

او گفت: تمام این کوهستان از آخرین سنگ تا قعر زمین در کوره ذوب مس خواهد رفت.

سرچشمه ۲۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، و در واقع سرچشمه رودخانه راه‌زن آن‌جاست. بعد از خلع ید از شرکت انگلیسی و تغییر و تبدیلات بعد از انقلاب، به کمک شرکت کروب آلمانی و یک کنسرسیوم بلژیکی، مهندسان ایرانی تأسیسات مس سرچشمه را راه انداختند و هم‌اکنون سالیانه ۱۷ هزار تن مس خالص حاصل می‌شود. کارخانه ۱۳۰ میلیون مارکی آن با ۳۰۰ میلیون مخارج، در واقع ازدهای هفت‌سری است که دهان باز کرده تا یک کوهستان عظیم را ببلعد و دود آن را از دودکش بی‌امان دماغه‌ها خود به آسمان بفرستد.

این روزها سرچشمه‌ای‌ها دیگر به پاریزی‌ها اعتنائی ندارند، و ساکنین آن دیار به قول قدیمی‌ها دیگر «... ز هیچکس را به‌ریشان جا نمی‌دهند»، ولی چنان می‌نماید که دود این کارخانه کم‌کم به چشم مردم و طبیعت پاریز خواهد رفت، چنانکه هم‌اکنون درخت‌های دهنه محمد سلمانی - که نزدیک آن‌جاست - شروع به خشک شدن کرده‌اند، و «گذرد» تیتو - که معدن شیرینی و حلالت بود، دود هوا شد.^۲ ولی البته این نتیجه هم شد

۱- توماس صورت فرنگی همان طهماسب خودمان است.

۲- شوانزی، مرکز ذوب مس انگلستان، که در ۳۶ کیلومتری لندن قرار دارد، یکی از زیباترین

که خیلی از پاریزی‌ها، هم ماشین رخت‌شوئی به‌دست آوردند^۱ و هم یخچال و هم فریزر، بگذریم از اینکه در همان فریزر - به‌جای شلغم‌های حاصله از همین هینگو و ده شیرک - کره هلندی را نگاهداری می‌کنند!

من، یک جا نوشته بودم که شرکت ذوب مس، یک امپراطوری جدیدالتأسیس است که به‌زودی خاک کوهستان پاریز - خصوصاً سرچشمه را - به‌توبره خواهد کشید.^۲

لابد در برابر سالی ۷۰۰ میلیون مارک درآمد مس تغلیظ شده، درخت که هیچ، آدم هم ارزش آن ندارد که به‌حساب آید. امروز کار مس سرچشمه به‌آنجا رسیده که به‌قول ناصرخسرو:

۱- نقاط توریستی عالم بود و جنگل‌های سرسبز آن توریست‌ها را به‌خود می‌کشید. بعد از توسعه صنایع ذوب مس، بر اثر ابرهای اسیدی که از کارخانه متصاعد می‌شود و همیشه در هوا پراکنده است، درخت‌ها شروع به‌خشک شدن کرده‌اند، زیرا، فضای دره و بخار آب و شبنم آن با دود اسید مخلوط شده و همیشه فضا را پوشانده است.

۲- و از شر گل سرشور و اشنون خلاص شدند!

۳- ظاهراً این کشیدن خاک به‌توبره، تعبیری و تفسیری باشد از میزان قدرت سواره‌نظام یک پادشاه. درواقع می‌خواهد بگوید که تعداد سواران من آنقدر هست که اگر هرکدام، توبره اسب خود را - از خاک سرزمین طرف پُر کنند و ببرند، آن سرزمین نابود خواهد شد. (جو را در توبره کوچکی می‌ریزند، به‌گردن اسب آویزان می‌کنند، در خالی که راه می‌رود جو خود را می‌خورد. ایستاده هم می‌دهند تا جو این طرف و آن طرف نریزد).

سوابق تاریخی تا حدودی مشابه هم برای آن توان یافت.

می‌گویند سلطان محمود به‌سپیده‌صاحبه ری پیغام داده بود که اگر چنین و چنان نکنی، خاکِ ری را به‌توبره خواهی کشید!

روایت داریم که وقتی بخت‌نصر براورشلیم غلبه یافت، دستور داد که هرسربازی سپهر خود را از ریگِ بیابان پُر کند و بروی شهر بریزد، بدین طریق شهر زیر خاک مدفون شد. گویند وقتی ناپلئون در جنگ واترلو شکست خورد، سربازان فاتح به‌یادبود هرکدام یک توبره خاک روی هم انباشتند، و تپه‌ای از آن پدید آمد. چند سال پیش من بالای آن رفتم و از دور منظره میدان جنگ را تماشا کردم. تپه‌ای است که گوئی یک کوه کوچک منفرد است. در جایی هم خواندم که بعد از اختراع تفنگ - یک یاغی توبره اسبان را پُر خاک کرده به‌جای سنگر از آن استفاده کرده است.

ور بری، زی او، به رشوت، ازدهای هفت سر

گوید این فریبی یکی یاری است - بالله مار نیست

حالا مردم سرچشمه کوهستان پاریز و آنها که قرن ها گرسنگی خوردند

و مثل مار بر سر این گنج خوابیدند - کو کله شان را خر بکنند:^۱

ما نیز مردم مانیم، نی کم ز سنگ کانیم بی زخم های می تین،^۲ پیدا نکرده زر را

زان روز ما و یاران در راه عهد کردیم پنهان کنیم سر را، پیش افکنیم سر را

دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو ای عقل، بام بررو، ای سر بگیر در را

سال ها، مظاهر ذوق و ادب و فرهنگ انسانی را، از طریق چشم و گوش

و دل می دیدم و می شنیدم و حس می کردم. شعر و موسیقی و نقاشی و

مجسمه سازی را از مظاهر تعالی روح آدمی می دانستم، محبت و لطف و

عاطفه پدر و مادری و مهمان دوستی و همسایه نوازی و غریب پروری را

نشانه برتری روح آدمی و تربیت قوم می دانستم. خدا لعنت کند فروید را

که وقتی عقده های آدمی را شکافت اعلام داشت که هر چه هست نتیجه

فعالیت روح بهیمی آدمی و غریزه جنسی اوست؛ به آدمی که هیچ،

به حیوان هم ابقاء نکرد، و حتی ترانه سرایی بلبل را نیز نتیجه عشق او

به زیبایی گل سرخ - که اسکار وایلد آن را از خون بلبل رنگین می پندارد -

ندانست و حاصل جفت جوئی و شکم بارگی آن مرغک نازنین به حساب

آورد.^۳

۱- فعلاً رفسنجانی ها همه کاره سود و زیان این معدن هستند و سالی تنها یک میلیارد تومان تنها یک درصد سود خالص آن بوده - که در اختیار مدیرعامل آن است. (از پاریز تا پاریس، ص ۳۰۱، چاپ هفتم).

۲- می تین: کلنگ و مبله آهنین که سنگ تراشان بدان سنگ کنند و تراشند. (ناظم الاطباء)

۳- منتهی نگفت که این همه سر و صدا را بلبل چرا توی بوته پر خار گلی سرخ می زند و روی

چرا فقط کرباسچی؟

آقای کرباسچی در جریان محاکمه خود درباره "حساب مدیران" شهر داری چنین توضیح داد که: ((این حساب مثل حساب سایر مدیران در وزارتخانه‌ها و سایر مؤسسات بوده، مثل حساب من سرچشمه که یک شرکت دولتی است، در این شرکت بر اساس ضوابط خودشان همه ساله یک درصد تولید برای پاداش به مدیران و پرسنل اختصاص داده می‌شود و من پرسیدم که در سال ۳۷۶ یک درصد تولید این شرکت یک میلیارد تومان بوده و کل این پول در حساب مدیر عامل بوده و شما (خطاب به رئیس دادگاه) در این مقطع زمانی روی شهر داری تأکید دارید و می‌گویند که آیا این حساب شخصی بوده یا نه ؟...))

و انگیزی خوبی بود - یادداشت کوثر کویر در خصوص عایدات سرچشمه
و انهای چند ملی - امتیازهای بالا و به - ازومی دارد ؟
۲ - خرید ماشینهای چند ده - میلیون تومانی پاجیرو، صرف
لید می باشد که بطور د برابر آن به مدیران خود - به هر حال اگر بپذیریم که از این حساب همانند حساب مدیران شهر داری تهران تنها

چرا فقط کرباسچی؟

درخت گردو و سنجد نمی‌زند - و چرا تنها در فصل بهار و موقع گل سرخ می‌زند - نه سایر فصول سال.

بفهمی نفهمی تأیید کردند و نفیس اَمّاره را مسلط برآدمیزاد دانستند که اژدهافش همه در تحرک و طپش است و همه چیز را می بلعد. اژدهائی است هفت سر، که در کودکی، محل فعالیت آن پای است و در جوانی کمرگاه و در پیری دهان: توپ بازی و عشق بازی و زبان بازی! و تظاهر آن در خارج به صورت خشونت ها و بدرسمی ها یا بالعکس هنرهای ظریفه و مظاهر ذوق آشکار می شود. حتی مهر فرزند و فرزندپروری مادر و پدر را هم، این فرویند علیه ما علیه، نتیجه همان غریزه می داند. این غریزه همان اژدهای هفت سر نفیس آدمی مولانا است:

نفیس، اژدهاست - او کی مرده است - از غم بی آلتی افسرده است
 اژدهای هفت سر، دوزخ بود - حرص تو دانه است و دوزخ قَحّ بود



از قدیم می گفتند که برگنج ها همیشه اژدهایی خفته است و این ضرب المثل بود که اژدها بر روی «هفت خُم خسروی» حلقه می زند. البته ضحاک یا اژدهاک و آژدهاک و به قول فردوسی آدم «دوش اژدها» هم - داشتیم که در تاریخ راه پیدا کرده بود. ولی این داستان ها مربوط به اساطیر بود. امان از روزگاری که تاریخ و تاریخ نویسی به معنای علمی نُضج گرفت و این فکر در بعضی از مورخان پیش آمد که طلا، یعنی ثروت و اقتصاد، پایه گذار اصلی و لااقل یکی از پایه گذاران اصلی تاریخ، و به قول مایریالیست ها، «زیرساز جامعه» است. به قول فردوسی:

جهان چون یکی هفت سر اژدهاست - کسی نیست کز چنگ و نایش رهاست
 در واقع امروز ما حدس می زنیم که اژدها، نه برگرد هفت خُم خسروی خفته بود، بلکه اژدهای بزرگ، خود آن هفت خُم خسروی بود: اژدهایی معلمین روانشناسی و اخلاق هم، خواهی نخواهی، حرف های او را که کَلّه بسیاری از قهرمانان تاریخ را خورد، و بسیاری از جنگ ها و

تجمع اعتراض آمیز مردم یاریز

سرویس غیر جمعی از مردم یاریز
باربر از توابع شهرستان سیرجان
ممنوع از رسیدن به خیابانهای
ممنوع از رسیدن به خیابانهای
شهر یاریز تجمع کرده و قفلنامه
حسنای تجمع کردند.
خود را قفل کردند.
به سبب سیرجان
تکلیفاتی که با اشاره به اینکه
اجتماع کنندگان با اشاره به اینکه
ممنوع از رسیدن به خیابانهای
را آنها نهادند و هم اکنون سبب
همه دویهای منی این کار مردم
با آنها و مزاح آنها را از بین بردن
تدارک خواستار شغل از مسئولان
بودند آنها می گویند مدیران این
شرکت فاسل و دوستان خود را به
کار می گذارند.

نورانی که سرچشمه یاریز را به خاک سپردند

کوره من سرچشمه

خونریزی‌های تاریخ به‌خاطرِ همو بود. پس ثروت و اقتصاد، در تاریخ، همان اژدهای هفت‌سری است که در جوامع «وول» می‌خورد و ملت‌ها را می‌بلعد و سرزمین‌ها را درمی‌نوردد و زیر و رو می‌کند. افسوس که علمای تاریخ این عصر، بیشتر - خصوصاً آنها که چپ فکر می‌کنند - بسیاری از نشانه‌های برتری فکری آدمیزاد را معلول ماده می‌دانند، و به‌ناحق، آنچه را که در عُرف تاریخ قسرن‌ها و سال‌ها، به‌صورت میهن‌دوستی و وطن‌پرستی و عشق به‌زادبوم و تعالی و ترقی ملت‌ها و برتری نژادها تجلی می‌کرد - بهانه‌ای برای برتری و تسلط مادی تصور کردند و حتی دین و مذهب را که عالی‌ترین پدیدهٔ عالم انسانی است و امانتِ باری تعالی در سرزمین خاکی ماست، اسیر پدیده‌های مادی و عامل استثمار و افیون جامعه می‌دانستند. واقعاً اگر چنین باشد، آیا نه این است که در سرنوشت و سرگذشت عالم، یعنی در طول تاریخ، این اژدهای هفت‌سر - که ماده و ثروت نام دارد - همه چیز را بلعیده و محو کرده است؟ و مگر نه این است که همه این جنگ‌ها و زد و خوردها برای ضبط سرزمین‌ها و راه‌های ارتباطی تاریخی عالم - مثل راه ابریشم و راه ادویه (= راه فلفل) و امثال آن پدید آمده است؟ در این صورت باید قول کاتبی نیشابوری را صحیح دانست که فرمود:

به‌چشمِ عقل، اقالیمِ سُبُه، گنجِ زر است ولی چو درنگوی اژدهای هفت‌سر است
افسوس که اژدهاهای هفت‌سرِ قرونِ جدید، بسیاری از ارزش‌های انسانی را تحتِ عنوانِ شناخت‌های علمی، بلعیده و فرو برده‌اند. همان بلائی که اژدهای کارخانهٔ ذوب مس سرچشمه بر سرِ رؤیای سحرانگیز اژدهای «هنگو» آورده است، درست مُشابهِ بلائی است که اژدهای هفت‌سرِ تحقیقاتِ روان‌شناسی جدید فروید و پیروانش به‌جان عوالم روحانی و عشق و عاطفه خانوادگی آدمیزاد انداخته، و همان مصیبتی

است که اصول «ماتریالیسم دیالکتیک» کارل مارکس و انگلس بر قوانین تاریخ و سرگذشت روزگار نازل کرده است: اژدهاهای هفت سر قرن اتم... اژدهاهای قرن اتم یکی دو تا نیستند، این مائو که با هفتصد میلیون جمعیت چین،^۱ می‌گوید: «هر هفت سال یک بار، یک انقلاب باید در چین صورت بگیرد» - خود یک اژدهای هفت سر است!^۲ و آن موشک هفت کلاهک شوری که می‌تواند هفت هدیه گرانقدر «بمب اتمی» را در برگیرد و همانطوری که از روسیه راه می‌افتد، یکی را در پکن و یکی را در توکیو و یکی را در هائیتی و یکی را در سانفرانسیسکو فرو ریزد و یک دور دور دنیا طواف کند - چیزی از یک اژدهای هفت سر کم ندارد. آیا این اژدها بالاخره روس‌ها را به آرزوئی - که وصیت کاترین یا پتر بزرگ بود - نخواهد رساند تا اسپان خود را در کنار دریای گرم آب دهند؟^۳ یاد مولانا به خیر که می‌گفت: اژدها را دار در برفِ فراق هین مکش او را به خورشید عراق...^۴

- ۱- هنگام چاپ اول کتاب - و امروز البته یک میلیارد و دریست میلیون تن.
- ۲- سمبل چین اژدهاست. هر بیست سال یک بار سال چین بر روی اژدها می‌گردد و آن را جشن می‌گیرند. دو سال پیش که ۱۲ اسفند - اول فوریه، سال چین تجدید شد - تنها ۵۰۰۰ نفر چینی در لندن جشن سال نو را گرفتند - تو صد حدیث مفصل بخوان از این مجمل. چین با یک انقلاب خزانده دارد دنیا را تسخیر می‌کند.
- ۳- یک جای دیگر من به شوخی گفته‌ام: این که می‌گویند پتر کبیر - یا کاترین وصیت کرده که یک روزی باید سربازان ما، چکمه‌های گل‌آلود - یا خون‌آلود خود را - در آب‌های گرم بشویند - مقصود از دریای گرم، یا دریای سیاه بود و یا خلیج فارس و یا اقیانوس هند - یک غلط مشهور است به عقیده من، او نگفته بود خود را به دریای گرم برسانند، بلکه اصرار داشت بالعکس به اقیانوس منجمد و دریای سرد برسانند، منتهی البته! اقیانوس منجمد جنوبی - قطب جنوب. این وظیفه ظاهراً به عهده سی و نه هزار کلاهک اتمی قاره پیمان نهاده خواهد شد. (نون جو، فصل آخر).
- ۴- فعلاً که دوهزار مهندس روسی، چکمه‌های گل‌آلود خود را در آب‌های گرم بوشهر شستشو می‌دهند.

این کتاب هم، مثل سایر کتاب‌هایم مجموعه چند مقاله است، و بعد از هر مقاله - که شاید سنگین و خشونت‌بار باشد - قطعه شعری نیز از خود گذاشته‌ام، و این برای خودنمایی در شعر و ادب نیست، بلکه برای رفع خستگی و درواقع تغییر ذائقه خواننده است و همان کاری را می‌کند که معمولاً قطعات کوچک پیه و چربی و پیاز، در میان تکه‌های گوشت یک سیخ کباب می‌کنند! کتاب و سیخ کباب؟^۱

این کتاب را - به حساب اینکه دو مقاله اصلی آن «جاده ابریشم» یا «راه ابریشم» و مقاله «راه فلفل» یا «راه ادویه» است - ازدهای هفت‌سر نام داده‌ام، بدان دلیل که ازدها سمبل و نشانه سرزمین چین است، و راه ابریشم از چین سرچشمه می‌گرفت، و هفت شاخه فرعی داشت که از هند به آن می‌پیوست و یک روزی، کل اقتصاد عالم را می‌بلعید.

شک نیست که مقالات من، هنوز تا جزء تحقیقات اصیل تاریخی درآید فرسنگ‌ها فاصله دارد. این‌ها همه نقل قول دیگران است، و خود هنوز اجتهاد و ابداعی ندارم. نقل «قال» است نه بیان «حال». هنوز فرسنگ‌ها فاصله است تا مصداق قول شمس تبریزی شویم که فرمود:

- «چند از دیگران بازگوئی؟

- آن چنان باش که از تو بازگویند!»

تحقیقات امثال مخلص، در برابر تحقیقات تاریخ‌نویسانی مثل ویل دورانت و توین‌بی و پطروشفسکی - که ازدهاها و دایناسورها و به تعبیر دیگر من: «چهل‌گزی»^۲ های این پهن‌دشت هستند، و مارها خورده تا افعی

۱- ازدهای هفت‌سر یکی از کتب سبعة ثمانیه من است، چاپ اول آن در ۱۳۵۳ش/۱۹۷۳م. و چاپ دوم آن در ۱۳۶۳ش/۱۹۸۳م. و چاپ سوم ۱۳۶۷ش/۱۹۸۸م. به توسط دنیای کتاب و چار چهارم آن در سال ۱۳۸۰ش/۲۰۰۱م. توسط مؤسسه نامک صورت گرفت، و اینک به همت مؤسسه علمی، چاپ پنجم آن صورت انطباع می‌پذیرد.

۲- در باب تعبیر چهل‌گزی‌ها رجوع شود به از سیر تا پیاز، ص ۳۴۵ و ۳۵۳، به عقیده من

شده‌اند - امروز، مثل شیر تعزیه تبریز،^۱ در برابر شیر نگهبان کاخ هایلاسیلاسی، یا مثل سپر شمر تعزیه نصرت آباد،^۲ در پیش سپر موشک شکاف جنگ فضائی آمریکا است. و درواقع در برابر چنان اژدهایی، ما از حدّ همان کرم قز و پيله ابریشم کوچک هم بی‌ارزتریم. با همه اینها در برابر امکاناتی که داشته‌ام، چیزکی هست، و شاید هم نخستین تحقیق در زبان فارسی به این تفصیل درباره راه ابریشم باشد. بدان امید که آیندگان بدان به دیده اعتنا نگرند. به قول نظامی:

چو کرم قز شدم، از کرده خویش بریشم بخشم از برگی کنم ریش
پس صد سال اگر گوئی که: ها! هو! ز هریتی ندا آید که: ها! او!
فروردین ۱۳۶۳ تا فروردین ۱۳۸۴ (مارس ۱۹۸۴ تا مارس ۲۰۰۵م)
باستانی پاریزی

→ بهترین معادل است برای کلمه «دایناسور».

۱- مرحوم دکتر شفق می‌گفت، شیر تعزیه تبریز، مردی شوخ بود که وقتی در پوست شیر می‌رفت، گاهی با مردم شوخی هم می‌کرد، و مهمتر از آن، ظهر عاشورا، که کاملاً خسته می‌شد، وسط جمعیت، برفراز کجاوه، در حالی که می‌بایست نقش‌ها را جمع و حفاظت کند، یک‌باره دُمی تکان می‌داد، و چپقی که برایش چاق کرده بودند به دست می‌گرفت و مشغول چپق کشیدن می‌شد. شعر آوردن میان بحث تاریخی مخلص نیز، دست کمی از چپق آن شیر ندارد!

۲- نصرت آباد سیرجان از دهاتی بود که حتی تا اواخر روزگار پهلوی اول نیز تعزیه‌خوانی را کنار نگذاشت. ما محصل بودیم در سیرجان و گاهی به آن تعزیه می‌رفتیم (چهارفرسنگ فاصله بود - کامیون‌ها بچه‌ها را بار می‌کردند و یک قران می‌گرفتند و می‌بردند و باز می‌گردانددند). یک وقت معلوم شد سپرگران قیمت پوست کرگدن شمر تعزیه شکسته و از میان رفته است، آن روز، شمر نصرت آباد، از یک قالباق ماشین، به جای سپر استفاده کرد!